

الثانية و الأربعون: غررُ في الحَمَلِ و تقسيمه

درس یکصد و بیست و سوم و یکصد و بیست و

چهارم

درس یکصد و بیست و چهارم:

تقسیمات حمل

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قابله بِالذَّاتِ مقدار و إن *** يقبله بِالْعَارِضِ كَالْجِسْمِ زكن
و الْوَحْدَةُ الْغَيْرُ الْحَقِيقِيَّةُ مَا *** وَاسْطَةُ الْعَرُوضِ لَيْسَ مَعْدَمًا
تَجَانِسُ تَمَاطِلُ تَسَاوَى *** تَشَابُهُ تَنَاسُبُ تَوَازَى
إِنْ وُجِدَ الشَّيْئَانِ جِنْسًا نَوْعًا *** كَمَا وَ كَيْفًا نَسْبَةً وَ وَضْعًا
وَ وَاحِدًا بِالنَّوْعِ غَيْرُ النَّوْعِ *** فِي مِثْلِهِ التَّمْيِيزُ أَيْضًا مَرَعَى^١

بحث راجع به اقسام وحدت و تقسیم آن بود که

عرض شد وحدت حقیقه آن واحدی است که

اتصاف آن به وحدت واسطه در عروض نمی خواهد

یعنی وصف به حال خودش است نه به حال متعلق

و وحدت غیر حقیقه آن است که وحدت واسطه در

عروض می خواهد.

حالا این واسطه در عروض یا هرچه می خواهد

باشد؛ یا واسطه نوعیه است یا جنسیه یا فصلیه یا

عرضیه و اعراض هم که تفاوت پیدا می کنند. فرق

نمی کنند؛ یا کمی است یا کیفی است یا نسبت و

امثال ذلک است که اینها همه برای اتصاف دو شیء

به وحدت واسطه می شوند.

این مطلب تمام می شود بعد بحثشان راجع به

^١ . منظومه، ج ٢، ص ٣٨٧.

حمل است و همان مطالب منطقی است که قبلاً صحبت شده است.

تقسیم حمل به هوهو و ذوهو

حمل یا حمل هوهو است یا حمل [شایع است]

در حمل آنچه که شرط است همان اتحاد موضوع و

محمول است؛ **إِتِّحَادٌ** ما است؛ یا اتحاد نوعی یا اتحاد

جنسی یا فصلی یا همان اتحاد در اعراض و

امثال ذلک. اینها باید یک شیئی باشد که مصحح حمل

باشد به خلاف تقابل که در تقابل مصحح کثرت

است و از کثرت ناشی می شود. بنابراین باید بین

موضوع و محمولی که شما دارید حمل برقرار

می کنید یک وجه تشابه و مشارکتی باشد؛ از یک

جهت باید مشارکت باشد و از یک جهت افتراق و

تقابل باشد. چرا باید یک وجه مشارکت باشد؟!

به خاطر اینکه حمل، حمل یک شیء یا یک صفتی بر

یک موضوعی است و تا اینکه آن موضوع آن صفت

را نداشته باشد این حمل غیر صحیح است و «**كَضِمَّ**

الْحَجَرِ فِي جَنْبِ الْإِنْسَانِ» می شود. باید یک وجه

اشتراک بین موضوع و محمول باشد تا شما بگویید

که «این»، «آن» است. «این»، «آن» بودن را همان وحدت در مابه‌الاشتراک تصحیح می‌کند و از آن طرف هم باید کثرتی بین موضوع و محمول باشد به جهت اینکه حمل شیء بر نفسش یعنی یک شیء را بر خودش حمل کنید، محال است. حالا آن کثرت هرچه می‌خواهد باشد؛ ممکن است کثرت نوعی باشد یا اینکه کثرت بالاجمال و تفصیل باشد یا کثرت بالغیریه باشد؛ دفع توهم غیری باشد. اینها مسائلی است که صحبت شده و روشن است.

تقسیم حمل به اولی ذاتی و شایع صناعی

ایشان حمل را تقسیم دیگری می‌کنند و می‌فرمایند که حمل یا حمل اولی ذاتی است یا شایع صناعی.

- حمل اولی ذاتی حمل مفهومی است؛ هر موضوعی که ما مفهوم خود آن را بر آن موضوع حمل کنیم یعنی ذاتی آن را بر آن حمل کنیم اولی ذاتی می‌شود. چرا ذاتی است؟! به خاطر اینکه ذاتیاتش بر آن موضوع حمل شده است. چرا به آن اولی می‌گویند؟ به خاطر اینکه «أولی التصدیق و التّصور» است یعنی در مرحله اول ذاتیات یک

شیء تصدیق و تصور می‌شود بعد عرضیات و لواحقش [تصدیق و تصور می‌شود].

- در قبال [آن] حمل شایع صناعی [است] که مفهوم یک شیء را بر شیء دیگر حمل نمی‌کنیم بلکه وجود آن را حمل می‌کنیم هرچند از نظر مفهومی دوتا باشند مانند اینکه می‌گوییم: «زیدٌ انسانٌ» یا «الإنسانُ زیدٌ»؛ در اینجا وجود انسان در خارج را بر زید حمل می‌کنیم. یا می‌گوییم: «زیدٌ عالمٌ»؛ وجود عالم و مصداق عالم را بر زید حمل می‌کنیم و لکن مفهوم عالم با مفهوم زید دوتا است.

تقسیم حمل به موافات و اشتقاق

تقسیم دیگری در اینجا می‌کنند که حمل موافات و اشتقاق است. ما دو حمل داریم که یکی حمل هوهو است مثل اینکه می‌گوییم: «زیدٌ عادلٌ» یا «زیدٌ عالمٌ». یک حمل ذوهو داریم یعنی تا یک «ذو» نیاوریم حمل ما معنا و مفهومی ندارد مثل اینکه بگوییم: «زیدٌ عدلٌ» که «ذو عدلٍ» است و در اینجا استفاده می‌کنیم که عرف هیچ‌گاه مصدر را - همان‌طوری‌که عرض کردیم - به معنای ذات اخذ

نمی‌کند و مصدر هیچ‌گاه به معنای اسم فاعل یا اسم مفعول نمی‌آید بلکه همان‌طوری‌که عرض شد فاعلیت فاعل در مصدر لحاظ می‌شود و یا مفعولیت و حیثیت مفعول لحاظ می‌شود اما اسم فاعل که ذات در آن منطوی است که دو قول در اینجا در مورد مشتقات هست. بعضی‌ها می‌گویند که اصلاً ذات جدای از آن مفهوم وصفیت و اشتقاق لحاظ شده است و به عبارت دیگر در کمون این، ذات خوابیده است گرچه به اسم نیاورده‌ایم و گفته‌ایم که عالم به معنای «ذاتٌ ثَبَّتَ لَهُ الْعِلْمُ» است. بعضی‌ها معتقدند به اینکه این‌طور نیست که به‌جای ذات موصوف آمده است بلکه این ذات از آن عالم استفاده می‌شود. فرقی از این نقطه‌نظر نمی‌کند حالا عالم در آن ذات جدا هست یا در او ذات هست بالأخره ما از عالم ذات را استفاده می‌کنیم و عدل به معنای عادل نمی‌آید بلکه عدل به معنای خودش است و عادل هم به معنای خودش است؛ همان‌طوری‌که عادل به معنای عدل نمی‌آید عدل هم به معنای عادل نمی‌آید. بحث مبالغه بحث دیگری است. از این نقطه‌نظر به این حمل می‌گویند: حمل ذوهو. حالا اگر رسیدیم

بقیه‌اش - حمل بتی و غیر بتی - را هم می‌خوانیم.

و منه مَا أَيْ وَاحِدٌ مَوْضُوعُهُ يَقْبَلُ أَنْ يَقْتَسِمَا بِخِلَافِ سَوَابِقِهِ مِنْ أَقْسَامِ الْوَاحِدِ بِالْعَدَدِ وَ هُوَ قِسْمَانِ إِذْ قَابِلُهُ أَيْ قَابِلُ الْإِقْتِسَامِ الْوَهْمِيَّ لَا الْفَكِّيَّ فَإِنَّهُ يَعمُ الْمَقْدَارُ بِالذَّاتِ مَقْدَارٌ وَاحِدٌ وَ إِنَّ يَقْبَلَهُ بِالْعَارِضِ كَالْجِسْمِ الطَّبِيعِيِّ الْوَاحِدِ زَكْنَ.^۱

«یکی از اقسام واحد این است که موضوعش

قبول قسمت می‌کند به خلاف سوابق که موضوع

قبول قسمت نمی‌کند» مثل نقطه و مفارق و مبدأ اعداد.

«اینکه موضوعش قبول قسمت می‌کند دو قسم

است؛ یک قسم که قابل اقسام وهمی است نه فکی

زیرا قابالش قبول اقسام وهم می‌کند چون آن چیزی

که قبول اقسام فکی بکند، آن دیگر عادم مقدار است

درحالی که این بذاته مقدار است» یعنی آنکه قبول

قسمت می‌کند بالذات مقدار است البته کم است و

کم قبول قسمت وهمی یعنی فرضی می‌کند ولی

جسم خارجی قبول قسمت فکی می‌کند و وقتی شما

جسمی را فک و جدا کردید قاعدتاً مقدار هم ازبین

می‌رود مثلاً این بیست سانت ده سانت می‌شود و

دیگر بیست سانت وجود ندارد. پس آنچه اولاً و

بالذات قبول قسمت می‌کند جسم نیست بلکه - آنچه

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۸ و ۳۸۹.

قبول قسمت می کند فرضاً - کمّی است که عارض بر جسم شده است و به واسطه آن کم جسم قسمت می شود و اگر شما جسم را قسمت کردید دیگر در واقع مقدار هم وجود ندارد.

پس اولاً و بالذات قسمت روی کم برمی گردد که ذاتاً قبول قسمت می کند پس موضوع قبول قسمت، کم است و این کم، وهمی را قبول قسمت می کند. دوم خود جسم است که جسم قبول قسمت می کند؛ قسمت فکّی را قبول می کند. «اگر قبول قسمت به عارض بکند این مثل جسم طبیعی است» پس یا بالذات قبول قسمت می کند و مقدار می شود یا بالعارض قبول قسمت می کند مثل جسم طبیعی.

و إِنَّمَا قُلْنَا كَالْجِسْمِ لِيَشْمَلَ الْوَاحِدَ بِالْعَدَدِ مِمَّا يَحِلُّ فِي الْجِسْمِ كَالْبَيَاضِ وَ غَيْرِهِ مِمَّا يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ بِالْعَرَضِ وَ كَذَا الصُّورَةُ الْوَاحِدَةُ بَلِ الْهَيُولَى الْوَاحِدَةُ فَإِنَّهَا أَيْضاً يَقْبَلُ الْقِسْمَةَ الرَّهْمِيَّةَ بِالْعَرَضِ لِلْمِقْدَارِ. نَعَمْ تَقْبَلُ الْفَكِّيَّةَ بِذَاتِهَا وَ لَيْسَتْ هِيَ مُرَادَةً.^۱

«و ما گفتیم: ”کالجسم“ تااینکه شامل واحد بالعدد بشود از آنچه که در جسم هم حلول می کند و عارض بر جسم می شود مانند سفیدی (کیفیات) و غیرش از آنچه که بالعرض قبول قسمت می کند»؛ خودش قبول قسمت نمی کند اما چون سفیدی

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

عارض بر جسم می‌شود وقتی جسم را تقسیم می‌کنید سفیدی هم دو قسم می‌شود «و همین‌طور صورت واحده قبول قسمت می‌کند بلکه هیولای واحده که ماده یک شیء است هم قبول قسمت می‌کند. قسمت آنها به واسطه عرض است که همان کم است. اینها قبول قسمت و همی می‌کنند به عرض برای مقدار. بله! اینها ذاتاً قبول قسمت فکی می‌کنند»؛ ذاتاً خود اینها قسمت می‌شوند وقتی شما یک هیولا و یک ماده را دو قسمت کردید این در واقع ذاتاً قبول قسمت کرده است و «مراد ما در اینجا آن نیست که جدا شدن باشد» یعنی اجزاء از هم جدا شوند تکه‌تکه‌ها از هم جدا شوند، اینها قبول قسمت فکی می‌کنند اما آنچه که مورد نظر ما هست قبول قسمت کمی اینها است آنچه قبول قسمت کمی می‌کند آن به مقدار برمی‌گردد و بالعرض هم اینها تقسیم می‌شوند.

و الوحدة الغير الحقيقية ما هي وحدة واسطة العروض - مفعول مقدم - ليس معدماً كما في زيد و عمرو فإنهما واحد في الإنسان و كما في الإنسان و الفرس فإنهما واحد في الحيوان. فالإنسان واحد حقيقي و واسطة في العروض لوحدة زيد و عمرو و كذا الحيوان واحد حقيقي و واسطة في العروض لوحدة الإنسان و الفرس. فالوحدة للإنسان مثلاً و صف له بحاله و لزيد و عمرو و صف لهما بحال متعلقهما. و هكذا في سائر أقسام الوحدة الغير الحقيقية.^۱

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

«وحدت غیر حقیقیه یعنی وحدتی که واسطه عروض - این مفعول مقدم است - را از بین نمی برد»

یعنی در وحدت غیر حقیقیه واسطه عروض سر جایش است «مانند زید و عمر که هردو در انسان، واحد هستند و انسان و فرس در حیوان، واحد هستند. انسان واحد حقیقی است و این واسطه در عروض است برای وحدت زید و عمرو» می گوئیم زید و عمر در انسانیت یکی هستند پس وحدت اول به انسانیت رفته و ثانیاً عارض به زید و عمرو شده است. «همین طور حیوان واحد حقیقی است و واسطه در عروض برای وحدت انسان و فرس است پس مثلاً وحدت برای انسان وصف است و برای زید و عمر وصف است به حال متعلق آنها که همان انسان باشد و همین طور در سایر اقسام وحدت غیر حقیقی.»

و هی تجانسٌ تَمَثَّلُ تَسَاوً تَشَابُهً تَنَاسُبً تَوَازً إِنَّ وُجْدَ الشَّيْئَانِ جِنْساً نَاطِرٌ إِلَى التَّجَانُسِ وَ نَوْعاً نَاطِرٌ إِلَى التَّمَثُّلِ وَ قِسٌّ عَلَيْهِمَا كَمًّا وَ كَيْفًا نَسْبَةً وَ وَضْعاً - فَالْفُ وَ النَّشْرُ مَرْتَبٌ - وَ وَاحِدٌ بِالنَّوْعِ كَزَيْدٍ وَ عَمْرٍ وَ غَيْرُ الْوَاحِدِ النَّوْعِيُّ كَالْإِنْسَانِ. فِي مِثْلِهِ التَّمْيِيزُ أَيْضاً مَرَعًى. فَلَا يَنْبَغِي أَنْ يَخْتَلِطَ عَلَيْكَ الْأَمْرُ. فَالْوَاحِدُ بِالْجِنْسِ كَالْإِنْسَانِ وَ الْفَرَسُ غَيْرُ الْوَاحِدِ الْجِنْسِيِّ كَالْحَيَوَانَ وَ الْوَاحِدُ بِالْعَرَضِ غَيْرُ الْعَرَضِيِّ.^۱

برای سایر اقسام مثال می زنند:

«تجانس است» که دو شیء در جنسیت وحدت

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۸۹.

دارند مثل انسان و فرس .

«مثلیت است» که دو شیء مثل هم هستند مثل
زید و عمرو در انسانیت .

«تساوی است» که دو شیء مساوی و یکی هستند
مثلاً در این خط؛ می‌گوییم که این کتاب با این کاغذ
هر دو در تساوی وحدت دارند مثلاً هر دو
سی سانت هستند و مساوی هستند .

«هر دو مشابه هستند» مثلاً در رنگ .

«هر دو در نسبتشان وحدت دارند» مثلاً هر دو
پسر عمرو هستند .

«هر دو در موازات هم هستند» مثلاً این جاده و
آن جاده هر دو به یک سمت و موازی همدیگر
هستند و زاویه هر کدام تفاوت نمی‌کند .

در بقیه اعراض هم همین است؛ در وضع، مکان،
زمان و امثال ذلک هم همین است مثلاً زید و عمرو از
نظر زمان واحد هستند یعنی هر دو در یک زمان به
دنیا آمده‌اند، زید و عمرو از جهت مکان واحد هستند
مثلاً هر دو در یک شهر زندگی می‌کنند و بقیه
اعراض که شما می‌توانید وحدت را به لحاظ آنها به

دو شیء واسطه در عروض قرار دهید.

«اگر دو شیء از نظر جنس یکی شدند، آن وقت در اینجا وحدت جنسی ناظر به تجانس است یعنی از نظر تجانس، و نوعاً ناظر به تماثل است» زید و عمرو وحدت در انسانیت دارند «و همین طور قیاس کن» حالا آنها چیست؟ «کم، کیف، نسبت و وضع»؛ از نظر کمّ تساوی می شود، از نظر کیف تشابه می شود، از نظر نسبت تناسب می شود و از نظر وضع هم متوازی می شود؛ وضع همه باهم یکی است. این به این سمت است، آن هم به این سمت است «پس لفّ و نشر مرتب می شود».

«واحد بالنوع مثل زید و عمرو است و این واحد بالنوع غیر واحد نوعی مثل انسان است»؛ یک واحد نوعی داریم و یک واحد بالنوع؛ واحد بالنوع و وحدت را به زید و عمر در انسانیت می بری این واحد بالنوع می شود و واحد نوعی خود انسان است که واحد نوعی است «پس امر بر شما مشتبه نشود واحد بالجنس مثل انسان و فرس است که غیر واحد جنسی است که حیوان است. واحد بالعرض غیر از واحد عرضی است».

غررٌ فی الحَمَلِ و تقسیمه:
قد مَهَّدْنَا أَوَّلًا أَنَّ الهُوِيَّةَ الَّتِي هِيَ اتِّحَادُهَا وَ هِيَ مُقَسَّمٌ لِلْحَمَلِ مِنَ الْعَوَارِضِ الذَّاتِيَّةِ
لِلْوَحْدَةِ فَهِيَ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِ الْوَحْدَةِ وَ الْغَيْرِيَّةِ الَّتِي هِيَ مُقَسَّمٌ لِلتَّقَابِلِ وَ التَّخَالُفِ وَ التَّمَاثُلِ
بِوَجْهِ بَأَن يُقَالَ الْغَيْرَانِ إِمَّا مُتَقَابِلَانِ أَوْ مُتَخَالِفَانِ أَوْ مُتَمَاثِلَانِ مِنَ الْعَوَارِضِ الذَّاتِيَّةِ
لِلْكَثَرَةِ وَ مِنْ مُتَعَلِّقَاتِهَا. فَقُلْنَا بِكَثَرَةٍ تَعَلَّقَتْ غَيْرِيَّةٌ كَذَاكَ بِالْوَحْدَةِ تَعَلَّقَتْ هُوِيَّةٌ هَذِي
أَيُّ الهُوِيَّةِ هِيَ الْحَمَلُ.^۱

«اول ما این مطلب را بیان کردیم؛ هو هویتی که

اتحادًا در دو شیء است» نه اتحاد کامل بلکه

اتحادی فی الجمله؛ کم، این هو هویت از عوارض

ذاتی وحدت است. شما در هر جا که وحدتی

می بینید بالأخره یک هو هویتی هم باید باشد یک

اتحادًا هم باید باشد یک اشتراکی هم بین آن دو

شیء باید باشد. «این هو هویت از متعلقات وحدت

است از ذاتیات وحدت است و غیریتی که مصحح

تقابل و تخالف است و مقسم برای تقابل و تخالف

و تماثل است «**بوجه**» به اینکه بگوییم: دو چیزی که

غیر هم هستند یا متقابلان هستند یا متخلفان هستند

یا متماثلان هستند این غیریت از عوارض ذاتیه کثرت

هستند» شما در هر جا کثرتی می بینید غیریتی هم در

آنجا خواهید دید. «گفتیم که غیریت به کثرت تعلّق

می گیرد همان طوری که وحدت به هو هویت تعلّق

می گیرد». در هر جا که وحدت است هو هویت است

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۹۱.

مثلاً به پدر و پسر نگاه کنید که مثل هم هستند، می‌گویند: «این»، «آن» است. چرا هوهویت می‌گویند؟! چون در اینجا یک مابالاشتراک دارند و این از او آمده است یا دوتا رفیقی که خیلی باهم گرم باشند و اخلاق‌شان مثل هم باشد می‌گویند که «این»، «آن» است. روایت هم داریم که وقتی می‌خواهی کسی را بشناسی به رفیقش نگاه کن.^۱ چرا؟! چون اینها وحدت در اخلاقیات دارند یا مثلاً دو نفر باهم یک شرکتی دارند و پول‌هایشان را روی هم ریخته‌اند و باهم کار می‌کنند، می‌گویند: «این»، «آن» است. اینها همه بالأخره در یک جهتی از جهات وحدت دارند و این وحدت باعث می‌شود که بگوییم: «این»، «آن» است این یعنی همان هوهویت؛ این همان است ولی اگر دو شیء با همدیگر افتراق داشته باشند و به هم ربطی نداشته باشد مثلاً درخت برای خودش و انسان هم برای خودش، حجر برای خودش و انسان هم برای خودش، هوهویت در اینجا به کار نمی‌آید

^۱. کنز الفوائد، ج ۱، فصل آخر في ذكر الإخوة و الإخوان، ص ۹۸:

«وَرُوي أَنَّ سُلَيْمَانَ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ: لَا تَحْكُمُوا عَلَى رَجُلٍ بِشَيْءٍ حَتَّى تَنْظُرُوا مَنْ يُصَاحِبُ فَإِنَّمَا يُعَرَفُ الرَّجُلُ بِأَشْكَالِهِ وَ أَقْرَانِهِ وَ يُنْسَبُ إِلَى أَصْحَابِهِ وَ إِخْوَانِهِ.»

و وحدتی هم در کار نیست، هوهویتی هم در کار نیست پس در هر جا که کثرت است در آنجا غیریت است و در هر جا که وحدت است در آنجا هوهویت است. «این هوهویت حمل است» یعنی ما به حمل هوهویت می‌گوییم.

إِنْ قُلْتَ الْهُوْهُوِيَّةُ إِتِّحَادُهَا فَيَشْمَلُ التَّجَانُسَ وَ التَّمَاثُلَ وَ غَيْرَ هُمَا مِنْ أَقْسَامِ الْوَاحِدِ الْغَيْرِ الْحَقِيقِيِّ فَلَمْ خَصَّصْتُهَا بِالْحَمْلِ؟ قُلْتُ أَوَّلًا التَّعَارُفُ قَدْ خَصَّصَ الْحَمْلَ بِالِإِتِّحَادِ فِي الْوُجُودِ وَ إِلَّا فَهُوَ مُسَاوٍ لِلْهُوْهُوِيَّةِ. وَ فِي النَّظْمِ أَيْضاً أَطْلَقْنَا جَهْتِي الْوَحْدَةَ وَ التَّكَثُّرَ. وَ ثَانِياً نَقُولُ لَوْ اتَّبَعْنَا الْمَشْهُورَ فَالْهُوْهُوِيَّةُ هُنَا لَيْسَتْ بِمَعْنَاهَا الْأَعْمَ. وَ فِيهِ أَيْ فِي الْحَمْلِ اعْتَبَرُ جَهْتِي الْوَحْدَةَ وَ التَّكَثُّرَ.^۱

ایشان در اینجا یک إن قلت اصطلاحی می‌کنند که «اگر بگویی که هوهویت اتحاداً است نه اتحاد در وجود، شامل تجانس می‌شود» و تجانس اتحاداً است ولی اتحاد در وجود نیست حمار با فرس اتحاد در وجود ندارند. «شامل تماثل می‌شود» تماثل اتحاد در وجود نیست، زید و عمرو چه ربطی به همدیگر دارند؟! «و شامل غیر از اینها از اقسام واحد غیر حقیقی می‌شود، پس چرا گفته‌اید که هوهویت حمل است؟!» در حالی که حمل اتحاد در وجود است؟!!

«جواب می‌دهم اولاً این اصطلاح آقایان است که

^۱. منظومه، ج ۲، ص ۳۹۱ و ۳۹۲.

حمل را برای اتحاد در وجود گفته‌اند» والاّ ما می‌گوییم که حمل اعم از اتحاد در وجود و اتحاد در جنسیت، نوعیت، نسبت و وضع است و ما مضایقه نداریم «والاّ این مساوی با هوهویت است». «و در نظم هم جهت وحدت و تكثر را مطلق گفته‌ایم» و این‌طور نگفته‌ایم: وحدت در وجود و تكثر و اینها، بلکه آنها را به‌طور مطلق ذکر کرده‌ایم.

«ثانیاً اگر از مشهور تبعیت کنیم» و بگوییم که بر فرض حمل یعنی اتحاد در وجود است، «در اینجا منظور از هوهویت معنای اعم نیست» بلکه همان هوهویت در وجود است باهم در اینجا یکی هستند. آن‌وقت منظور از آن هوهویتی که در اینجا می‌گوییم اتحاد در وجود است.

«در حمل دو جهت وحدت و تكثر را لحاظ کن»؛ شما حتی اگر «زیدٌ زیدٌ» هم که می‌گویید یعنی زید همان زید است، یک جهت وحدت دارد و یک جهت تكثر؛ جهت وحدت این است که ذات این زید را که بر این زید حمل کرده‌اید خود همین زید است یعنی وقتی که به زید می‌گویید: «زیدٌ زیدٌ» یعنی زید عبارت است از آن ذات و خصوصیات که

محمول واقع شده است؛ این جهت وحدتش است. جهت تكثر هم این است که تكثر از نظر غیریت [باشد] یعنی مثلاً دفع توهم اینکه ما درست می‌گوییم، یعنی زید، منظور خودش است مثلاً اینکه می‌گوییم: «**جاء زیدٌ**»، ممکن است در ذهنتان باشد منظور عمرو که بچه زید است باشد. ما در این صورت زید را یک معنای عامی از خود این شیء خارجی تصور می‌کنیم بعد برای دفع دخل آن شیء خارج از وجود زید، زید دوم را مؤکد زید اول قرار می‌دهیم. یا اینکه فرض کنید بالاجمال و التفصیل باشد؛ می‌گوییم: «**الماء** آبی است که شما می‌خورید و رفع تشنگی می‌کند» الآن این «ماء» را که در موضوع قرار دادید و آب را در محمول قرار دادید هر دو یکی است و مفهومشان هم یکی است اما مفهوم اجمال و تفصیل است «ماء» در عربی همان آب در فارسی است همان «سو» در ترکی است اما این اجمال و تفصیل باعث غیریت و اختلاف شده است و این خودش مصحح حمل است.

پس در هر حمله دو مصحح می‌خواهید؛ مصحح

اول اینکه مابه‌الاشتراک بین موضوع و محمول باشد
و مصحح دوم مابه‌الاختلاف باشد.

– مابه‌الاشتراک ممکن است هر چیزی باشد؛

تجانس باشد اشتراک مصداقی باشد، عنوان شایع
باشد – نه اشتراک مفهومی – همه انواع مابه‌الاشتراکی
که ممکن است در حمل داشته باشیم [اینها هستند].

– مابه‌الامتیاز هم طبعاً می‌شود همان غیریتی که

بر موضوع و محمول حاکم است ولو غیریت توهمی
باشد ولو اجمالی باشد. این برای حمل می‌خواهد.
این تمام شد.

تقسیم:
الحمل بالذاتی الأولی وُصِفَ مَفْهُومُهُ اِتِّحَادُ مَفْهُومٍ عُرِفَ أَى مَفَادُهُ أَنَّ الْمَوْضُوعَ نَفْسُ
مَفْهُومِ الْمَحْمُولِ ذَاتاً وَ مَاهِيَةً لَا وَجُوداً فَقَطْ كَمَا فِي الْحَمْلِ السَّائِعِ وَ لَكِنْ بَعْدَ أَنْ يُلْحَظَ
نَحْوُ مِنَ التَّغَايُرِ كَتَغَايُرِ الْإِجْمَالِ وَ التَّفْصِيلِ فِي حَمْلِ الْحَدِّ عَلَى الْمَحْدُودِ وَ كَمُلَاظَمَةِ
الشَّيْءِ بِحَبْثٍ يُمَكِّنُ أَنْ يَكُونَ غَيْرَهُ فِي ذَاتِهِ أَوْ يُمَكِّنُ أَنْ يُسَلَّبَ عَنْ نَفْسِهِ وَ مَلَاظَمَتُهُ
لَا كَذَلِكَ بَلْ كَمَا هُوَ كَقَوْلِهِمْ فِي مَبْحَثِ الْمَاهِيَةِ الْإِنْسَانُ مِنْ حَيْثُ هُوَ إِنْسَانٌ إِنْسَانٌ
لَا غَيْرُ وَ فِي مَبْحَثِ الْجَعْلِ مَا جَعَلَ الْمِشْمِشَ مِشْمِشاً بَلْ جَعَلَ موجوداً فَإِنَّ الْمِشْمِشَ
مِشْمِشٌ فِي ذَاتِهِ إِذْ ثَبُوتُ الشَّيْءِ لِنَفْسِهِ ضَرُورِيٌّ وَ سَلْبُهُ عَنْ نَفْسِهِ مُحَالٌ كَمَا قُلْنَا فَكُلُّ
مَفْهُومٍ وَ إِنْ لَيْسَ وَجِدٌ وَ لَا يَعْتَبَرُ وَجُودُهُ فَتَنْفَسُهُ - مَفْعُولٌ مُقَدَّمٌ - بِالْأُولَى مِنَ الْحَمْلِ مَا -
نَافِيَةٌ - فَقَدْ. وَ إِنَّمَا سَمِيَ ذَاتِيّاً إِذْ لَا يَجْرِي إِلَّا فِي الذَّاتِيَّاتِ وَ أُولِيَا لِكَوْنِهِ أُولَى الصِّدْقِ
أَوِ الْكِذْبِ.^۱

«حمل یا حمل اولی ذاتی است، مفهومش

چیست؟ مفهوم حمل اولی ذاتی اتحاد مفهوم است»

مفهوم موضوع و محمول یکی باشد یعنی «مفاد این

حمل ذاتی این است که موضوع، نفس مفهوم

محمولی است که حمل شده است هم ذاتاً و هم از

۱. منظومه، ج ۲، ص ۳۹۳.

نظر ماهیت یکی است، این طور نیست که فقط از نظر وجود یکی باشد» بلکه از نظر ذات و ماهیت هم یکی است. «همان طور که در حمل شایع فقط از نظر وجود یکی است» مثلاً می‌گوییم که «زیدٌ عادلٌ» این از نظر وجود یکی است ولی از نظر مفهوم زید و عادل دوتا هستند «اما این حمل اوّلی ذاتی بعد از این است که یک نحوه از تغایر در آن لحاظ شود مانند تغایر اجمال و تفصیل در حمل حدّ بر محدود» که وقتی شما یک حدّی را بر یک محدودی حمل می‌کنید، اجمال و تفصیل در اینجا لحاظ شده است. من باب مثال می‌گوید: «الإنسانُ ما هو؟» می‌گوییم: «الإنسانُ حیوانٌ ناطقٌ».

«و [مثل] ملاحظهٔ شیء به حیثی که ممکن است در ذات خودش غیر خودش باشد» برای دفع آن توهم غیریت ما خود شیء را بر شیء حمل می‌کنیم «یا ممکن است که از خودش سلب بشود» مثلاً بگوییم که اشتباهی شده و متکلم اشتباه کرده و منظورش این نبوده است لذا می‌شود این از خودش سلب شود. «و ملاحظه کردن این شیء نه این طوری

بَلْ كَمَا هُوَ هُوَ»، بلکه می خواهیم بگوییم که من واقعاً اشتباه نکرده‌ام و همین طوری که گفتم درست است. «همان گونه که در مبحث ماهیت می گویند: انسان از حیث اینکه انسان است، انسان است و غیر انسان نیست» یعنی ما یک انسان را لحاظ کرده‌ایم و داریم خود این را لحاظ می کنیم نه غیر از این را مثلاً در آن مواردی آورده می شود که آن شیء دارای وجود سببی است. می گوییم که انسان از حیث اینکه نفس مجرد است داخل در عقول است یا انسان از حیث اینکه راه می رود داخل در صفت مشی است. اما یک وقت داریم راجع به انسان از حیث اینکه انسان است صحبت می کنیم یعنی دارای این خصوصیات و مستجمع صفات است، که ما خود شیء را با تمام وجود و عوارضش در نظر گرفته ایم. «در مبحث جعل می گوییم: مَشْمَش، مَشْمَش نشده است بلکه موجود شده است؛ این ذاتاً مَشْمَشه است». در اینجا نمی شود مَشْمَش را از خودش سلب کنیم نمی شود ذاتیات یک مَشْمَش را از او سلب کنیم و بعداً به او اعطا کنیم. وقتی شما می گوید: مَشْمَش، قطعاً ذاتیات خود این صورت هم به ذهن می آید و لحاظ

می‌شود. سلب ماهیت از شیء که نمی‌شود. این را برای این جهت گفتیم.

«ثبوت شیء برای خودش ضروری است و سلب آن شیء از خودش محال است همان‌طور که گفتیم: هر مفهومی گرچه وجود نداشته باشد و وجودش معتبر نباشد پس خودش فاقد نفسش نخواهد بود»؛ گرچه وجودش لحاظ شود ولی فاقد نفسش نمی‌شود، فاقد ذاتیات و ماهیتش نمی‌تواند بشود.

«چرا به این ذاتی می‌گوییم؟ چون فقط در ذاتیات می‌آید. اوّلی چرا می‌گوییم؟ چون **أَوَّلَى الصَّدَقِ وَ**

الكَذِبِ است»؛ اوّلین صفت صدقی که بر یک ذاتی آورده می‌شود آن صفتی است که بر ذاتیات آن می‌آوریم و بعد آن عوارض را می‌آوریم. ممکن است شما بگویید که زید کاتب نیست و دروغ می‌گویی که زید کاتب است ولی دیگر نمی‌توانید بگویید که زید انسان نیست یعنی اوّلین صفت است.

این پارچ انسان است. این اوّلین کذبی که می‌آید ... می‌گویند: اوّلی، ذاتی هم می‌گویند به خاطر اینکه مربوط به ذاتیاتش است و مربوط به عوارضش

نیست.

و بالصَّنَاعِيّ الشَّاعِ الحَمَلِ صِفَنُ و بِاتِّحَادٍ فِي الْوُجُودِ عَرَّفَنُ. - الْفِعْلَانُ مُؤَكَّدَانِ بِالنُّونِ الْخَفِيفَةِ - فَمَقَادُ هَذَا الْحَمَلِ هُوَ أَنَّ الْمَوْضُوعَ وَ الْمَحْمُولَ مُتَّحِدَانِ فِي مَقَامِ الْوُجُودِ مِثْلُ الضَّاحِكِ كَاتِبٍ فَإِنَّهُمَا وَجُوداً وَاحِدٌ وَ أَمَّا مَفْهُومُهُمَا وَ ذَاتُهُمَا فَأَيْنَ أَحَدُهُمَا مِنَ الْآخَرِ وَ وَجْهُ التَّسْمِيَةِ ظَاهِرٌ.^۱

«حمل دیگر حمل شایع صناعی است؛ حمل

شایع صناعی آن حملی است که در وجود متحد

هستند» ولی در مفهوم دوتا هستند. «هر دو فعل یعنی

هم «صفا» و هم «عرّفا» مؤکّد به نون خفیفه هستند».

«موضوع و محمول در مقام وجود متحدان هستند

مثل اینکه می‌گوییم: ضاحک کاتب هم هست» مثلاً

داریم اشاره می‌کنیم که اینکه ضاحک است کاتب هم

هست. «وجوداً واحد هستند یعنی در زید متحقق‌اند

اما مفهوماً و ذاتاً هیچ ربطی به همدیگر ندارند و وجه

تسمیه‌شان هم روشن است»؛ به‌خاطر اینکه

حمل‌هایی که در عرف متداول است اغلب حمل‌های

شایع صناعی است؛ حملی که شایع است همین

حمل است که اتحاد در وجود است و شیوع دارد.

تَقْسِيمُ آخَرُ:
و بِالْمَوَاطَاةِ وَ الْإِشْتِقَاقِ - عَلَى حَذْفِ الْمُضَافِ - فَهِيَ أَيْ انْطَقَ.
و ذَلِكَ أَيْ حَمَلُ الْمَوَاطَاةِ هُوَ الْهُوَ هُوَ سِمَةٌ وَ ذَا أَيْ حَمَلُ الْإِشْتِقَاقِ ذُو هُوَ سِمَةٌ أَيْ
علامته.^۲

تقسیم دیگر حمل مواطات و حمل اشتقاق است

^۱ . منظومه، ج ۲، ص ۳۹۳.

^۲ . منظومه، ج ۲، ص ۳۹۳ و ۳۹۴.

– مضاف را در اینجا حتماً حذف کن – اسم این حمل را مثل حمل موافات، حمل هوهو بگذار و لذا اسم حمل اشتقاق را ذوهو بگذار، این علامتش ذوهو است.

مثل حمل «زیدٌ عادلٌ» یا «زیدٌ عدلٌ» به معنای ذوهو است.

تلمیذ: این کلامی که افلاطون نسبت می دهند: اراده ... طبیعه

استاد: طبیعت در اینجا به معنای حقیقت و واقعیت است؛ یعنی اگر با اراده‌ات خودت را از این دنیا جدا کردی و میراندی، طبیعت و حیات همیشگی پیدا می‌کنی و حقیقت همیشه زنده می‌ماند.

مقایسهٔ مقام سلمان و مقداد

برتری سلمان بر مقداد

تلمیذ: یک بحثی در رابطه با سلمان و مقداد بود. نوعاً استفاده می‌شود که مقام سلمان از بقیه بالاتر بوده است اما بعضی از روایات دلالت بر استقامت بیشتر مقداد می‌کنند. کسی که هیچ شک و شبهه‌ای بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیدا نکرد

فقط مقدار بود حتی سلمان هم یک شبهه‌ای مثلاً
شبهه‌مایی پیدا کرد.

استاد: نه، در روایات نسبت به سلمان جنبه شبهه
نداریم یا من ندیده‌ام. ببینید خصوصیت مقدار یک
خصوصیتی بوده که با سلمان فرق می‌کرد.
سوسمارها را دیده‌اید؟! یک سوسمارهای بزرگی
هستند بعضی از چیزها را مثال می‌زنند که فلانی مثل
سوسمار می‌ماند. یا می‌گویند که کینه فلانی مثل شتر
می‌ماند یعنی اگر کینه شخصی را به دل بگیرد امکان
ندارد این کینه از دلش بیرون بیاید تا اینکه خلاصه
زهرش را بریزد! یا سوسمارهایی هستند که وقتی
یکی را دنبال می‌کند تا داغانش نکنند رهایش
نمی‌کنند! می‌گویند که کنار دجله و سامرا این
سوسمارها هستند! می‌گویند که یک باغبانی مشغول
کار بوده در همان لحظه یک سوسماری بیرون می‌آید
و او همان دقیقه بیلش را در دهان سوسمار فرو
می‌کند. این سوسمار این بیل را گاز می‌گیرد و او را
می‌کشد. هر کاری می‌کند این بیل را رها نمی‌کند
تا اینکه داخل آب می‌کشد و بیل را هم با خودش
می‌برد. لذا تشبیه می‌کنند و می‌گویند که فلانی [از

جهت] سِفَتی و ... مثل سوسمار است! آقای حدّاد
- رضوان الله تعالى علیه - می فرمودند که بعضی ها
این قدر سخت هستند که آدم نمی تواند کاری با آنها
انجام دهد؛ حرفی در سرشان [بیندازد] چنان در
نفس خودشان سخت هستند که مثل عُمَر می مانند!
جداً مثل عمر! هرچه به آنها می گوید سفت
ایستاده اند! ایشان اینها را به سوسمار تشبیه
می کردند؛ سوسمارهای دجله! نفوس تفاوت پیدا
می کنند بعضی ها خیلی سفت هستند و آنچه که
می فهمند ولو باطل دیگر امکان تغییرش نیست؛ ولو
باطل بفهمند و هیچ کاری نمی شود کرد! مرحوم آقا^۱
- رضوان الله تعالى علیه - نسبت به آقای سبزواری
یک تعبیری داشتند؛ ایشان می فرمودند که آقای
سبزواری وقتی که اراده برای یک مسئله می کرد اگر
کوه ها به لرزه درمی آمد ایشان از آن تصمیمش
بر نمی گشت! یعنی چنان تصمیمی می گرفت که
دیگر هیچ چیزی نمی توانست آن را عوض کند!

^۱ . علامه آية الله حاج سيد محمد حسين حسيني طهرانی رضوان الله تعالى علیه .

درحالی که آقای سبزواری کارش این طور نبود که
فلان، خب در هر صورت راهی رفته بود. این
خصوصیات نفسانی هست و دلالت بر حُسن
نمی کند. خصوصیات هر کسی متفاوت است.

مسئله سلمان و مقدار از این قبیل است. سلمان
یک نفس خیلی پاک، آرام، روان، خیلی با سِعه و
خیلی لطیفی داشت که ...

به قول شخصی که می گفت:

بر سر قبر حافظ رستم و دیدم این یک دریایی است و هیچ کس را مثل او ندیدم تا
وقتی که سلمان را در مدائن زیارت کردم!

این سلمان این طور است؛ دارای مراتبی است و
همه مراتب را طی کرده است. مقدار یک نفسی
داشت که وقتی مسئله ای را می فهمید سفت
می ایستاد. حالا آن قضیه هرچه می خواهد باشد.
کاری به مقام ندارد. مقدار وقتی که حق را راجع به
امیرالمؤمنین علیه السلام فهمید تکان نخورد و سفت
ایستاد. روایت ناظر به جهت نفسانی مقدار است
یعنی او از جهت نفسانی دارای یک صلابت و
استحکامی بود که امکان عدول از امیرالمؤمنین با
چنین نفسی برایش نبود اما سلمان یک نفس خیلی
آرامی داشت گرچه از او بالاتر هم بود؛ سلمان قطعاً

از مقدار بالاتر بود و دیدی که سلمان نسبت به قضایا داشت با دید مقدار فرق می‌کرد؛ مقدار سرش را پایین انداخته بود و می‌رفت ولی هیچ متوجه نبود که این طرف چه می‌گذرد و آن طرف چه می‌گذرد! سلمان مشاعرش باز شده بود. حالا نمی‌خواهم بگویم که مقدار این‌طور بود اگر این‌طور باشد اشکالی ندارد؛ مقدار دنبال امیرالمؤمنین بود ولو اینکه غیر شاعر باشد ولی سلمان دنبال علی بود ولی شاعر به همه اوضاع. مقام جمعی داشت و همه حجاب‌ها برداشته شده بود. اصلاً سلمان می‌گفت که همه این کارها زیر سر علی است! آمد به علی گفت که زیر سر خودت است! چرا همه چیز را به هم ریخته‌ای؟! ولی مقدار این‌طور نبود؛ مقدار می‌گفت که کارها زیر سر علی نیست ولی حق هم با علی است. خیلی تفاوت می‌کند با کسی که سرش را پایین می‌اندازد و می‌گوید: ما دیگر هیچ چیزی سرمان نمی‌شود. دیده‌اید بعضی‌ها این‌طور هستند؟! ایشان در مطلبی که می‌فهمد دیگر هیچ کس حریفش نیست. می‌گوید که حق این است! درست است!؟

خوب است که آدم این طور باشد که کسی نتواند ...!

تلمیذ: نه آقا! حق شما هستید! ما دیگر چه کار

داریم ... حالا این مردم بگویند که اینجا جهنم است

می‌گویم که برای شما جهنم است! ما اصلاً

می‌خواهیم جهنم برویم! پناه بر خدا! درست است

آقا؟!

استاد: بله درست است! این چیزی که از ایشان

مشاهده می‌کنید همان حال مقدار است!

تلمیذ: سلمان و حافظ ظاهراً هردو شیرازی

هستند!

استاد: بله آن‌هم شیرازی است. حافظ از کودکی

در شیراز بود و پیش میرسید شریف هم درس خوانده

است. شیراز یک وقتی خیلی افراد و بزرگانی داشت

و دارالعلم بود.

تلمیذ: تعبیری که امام زین العابدین علیه‌السلام

برای حضرت عباس دارند، تقریباً می‌شود برای

سلمان هم داشت؟! «**كَانَ عَمَّنَا الْعَبَّاسُ بْنُ عَلِيٍّ**

نَافِذَ الْبَصِيرَةِ»^۱.

۱. عمدة الطالب، ج ۱، ص ۳۵۶.

استاد: بله، حضرت عباس علیه‌السلام کارش
تمام شده بود و حقایق برایش روشن بود. حالا خیلی
از شهدای دیگر کاری نداشتند [می‌گفتند که] امام
حسین علیه‌السلام در اینجا است ما هم اینجا هستیم
و دیگر به بقیه‌اش کار نداریم!

اللهم صل علی محمد و آل محمد